



# مصطفی و مرتضی

خاطرات خودگفته‌ی شهید مدافع حرم

مرتضی عطایی (ابوعلی)

مصاحبه و تدوین: علی اکبری مزدآبادی

## فهرست

◆ مقدمه / ۹ ◆

- ◆ فصل یکم؛ شماکه ایرانی هستی / ۱۵ ◆
- ◆ فصل دوم؛ باید برگردی / ۴۹ ◆
- ◆ فصل سوم؛ ابوعلی / ۵۹ ◆
- ◆ فصل چهارم؛ عملیات تلّ قرین / ۷۱ ◆
- ◆ فصل پنجم؛ جانشینی سید ابراهیم / ۹۱ ◆
- ◆ فصل ششم؛ عملیات بصرالحریر / ۱۰۹ ◆
- ◆ فصل هفتم؛ روزازنو، روزی ازنو / ۱۵۹ ◆
- ◆ فصل هشتم؛ عملیات تدمر / ۱۷۹ ◆
- ◆ فصل نهم؛ روزتاسوعا پیش عباسم / ۲۸۵ ◆
- ◆ فصل دهم؛ حواله‌ی شهادت / ۳۰۹ ◆

## مقدمه:

شماره اش را از «دانیال» گرفتم؛ شماره‌ی «ابوعلی» را. او آخر سال ۱۳۹۴ برنامه‌ای با موضوع شهید مدافع حرم «مصطفی صدرزاده» از سیما پخش شد. خیلی به دلم نشست. همان جا تصمیم گرفتم درباره او کاری انجام دهم. کار من هم که معلوم است، کتابِ صلِّ علی. بعد از پایان برنامه شماره‌ی دانیال را گرفتم. دانیال از رزمندگان لشکر فاطمیون و از برادران باصفا و مخلص افغانستانی است. صدرزاده از رزمندگان همین لشکر بود که با نام افغانستانی به منطقه رفته بود. تصمیم ام را که به دانیال گفتم، حسابی استقبال کرد و گفت: «دمت گرم، خدا خیرت بده. حالا چه کمکی از دست من برمیاد.» گفتم: «هیچی، توفیق چند تا شماره از این رفقای صدرزاده رو به من بده؛ همین.» چهار پنج تا شماره به من داد. غیر از یکی که

بچه محل اش بود و شهریار زندگی می کرد، بقیه شهرستان بودند؛ مشهد و کرمان. مشهد برایم راه دست تر بود. با مشهدی ها هماهنگ کردم و راهی دیار امام رضا (صلوات الله علیه) شدم.

ابوعلی جزو شماره های لیست ام بود. دانیال روی اسم اوسفارش کرد و گفت: «ابوعلی هم جانشین سید ابراهیم بوده، هم حسابی با هم جیک توجیک بودند.» «سید ابراهیم» نام جهادی مصطفی صدرزاده بود. با ابوعلی تماس گرفتم. استقبال کرد و گفت حتماً وقت می گذارد. قرار شد خودش زنگ بزند.

دو روز گذشت، اما خبری از ابوعلی نشد. تماس گرفتم و پی گیر شدم. عذرخواهی کرد و گفت فردا زنگ خواهد زد و قرار می گذارد. فردا هم آمد و خبری نشد. پس فردا زنگ زدم و بگی و بگی تویم پر بود. گفتم: «مؤمن خدا سه روز ما رو سرکار گذاشتی! بگو کجایی، من پیام پیشتم.» گفت: «جای شما کجاست؟» گفتم: «یه جا نزدیک باب الجواد.» گفت: «فردا بعد از ظهر خوبه؟» یعنی یک روز دیگر چاره ای نداشتم و گفتم: «آدرس را برایت پیامک می کنم. فقط جان هرکی دوست داری، سرکارمون نذار.» گفت: «نه، حتماً میام.»

فردا ساعت چهار عصر بالاخره چشمم به جمال جناب ابوعلی روشن شد. با موتور آمده بود. موتور را داخل حیاط گذاشت و رفتیم برای مصاحبه.

کمی خوش بش کردیم و گلایه بابت سه چهار روز سرکار

گذاشتن اش. گفت: «پی گیر کارهای اعزام هستم.» شروع کردیم:

- بسم الله الرحمن الرحيم. ۱۱ خرداد ۱۳۹۵. مشهد، حسینیه چهارده معصوم حضرت عبدالعظیمی ها. در خدمت آقای ابوعلی هستیم. البته اسم جهادی ایشان ابوعلی است. خودتان را معرفی کنید. - خدمت شما عرض شود که ابوعلی هستم، در خدمت شما. حالا قرار نیست این [مصاحبه] منتشر بشود که؟ [چون] اگر منتشر شود، به قول ما اسم و رسم اصلی ما دیگر [لومی رود].

- نه، اسم و رسم شما محفوظ است؛ خیال تان راحت.

- زنده باشید ان شاء الله. مرتضی عطایی [هستم]. حالا شما همان ابوعلی در نظر بگیرید. در خدمت تان هستم.

والی آخر. یک ساعت و ۴۸ دقیقه صحبت کردیم. مصاحبه ناتمام ماند. همان جا وعده‌ی جلسه بعدی را از ابوعلی گرفتیم. گفت: «فردا کار دارم، ایشاالله برای پس فردا یه ساعتی رو هماهنگ می کنیم.» این پس فردا شد چهارروز بعد. طی این چند روز با دوستان دیگر صدرزاده صحبت کردم.

۱۵ خرداد ۱۳۹۵ مصاحبه دوم انجام شد. این بار دو ساعت و ۲۴ دقیقه. طی این دونوبت مصاحبه، شیفتگی او به هید ابراهیم از سر رویش می بارید. یک سید ابراهیم می گفت، ده تا سید ابراهیم از بغل اش درمی آمد.

خیلی از ابوعلی خوشم آمد؛ او هم شاید. چرا که هم در زمان

روز عرفه رفتی پیش رفیق جون جونی ات سید ابراهیم. تورا به خدا  
 یک نگاهی به ما کن. ابوعلی قربانت بروم. ابوعلی فدایت بشوم...»  
 اینها را می‌گفتم و مثل باران اشک می‌ریختم و مسیر را می‌آمدم.  
 همان جا تصمیم گرفتم، تا چهلم اش نشده، صحبت‌هایم با  
 ابوعلی را کتاب کنم. سریع دادم مصاحبه‌ها را پیاده کردند. خیلی  
 تلاش کردم، اما قسمت نشد کار تا چهلم آماده شود.

و امروز در سالگرد جناب مرتضی عطایی این افتخار نصیبم  
 شد که بتوانم این مصحف را تقدیم درگاهش کنم؛ ان شاء الله که  
 توشه‌ای باشد برای آخرتم.

در پایان ضمن عرض ارادت به تمام کسانی که در تهیه این کتاب  
 یاری ام کردند، دست بوس همه‌ی آنها هستم؛ دانیال عزیز که علاوه  
 بر معرفی دوستان شهید، تصاویر زیادی از ابوعلی را در اختیارم  
 گذاشت؛ جنابان «جرجانی» پدر و برادر خانم شهید مرتضی عطایی  
 که حدود صد تصویر به بنده هبه کردند؛ مهدی شهبازی که زحمت  
 پیاده کردن مصاحبه‌ها را متقبل شد؛ و «صمدی» عزیزم که همیشه  
 در کنارم بوده و خواهد بود.

اللهم الرزقنى شهادة فى سبيلك

ان شاء الله

علی اکبری مزداآبادی

۲۰ مرداد ۱۳۹۶